

## \* ندانم چه ای هرچه هستی تویی

توصیف شخص و شخصیت استاد یحیی مهدوی و ترسیم چهره علمی و فرهنگی ایشان، از قلم کسانی ساخته است که بیش از راقم این سطور و پیش از او، با آن بزرگوار انیس و جلیس بوده‌اند و از خدمات ایشان به علم و ادب و فرهنگ و دانشگاه و دانشگاهیان باخبرند. از جمع کثیر دانشجویان شاگردان استاد مهدوی، این بنده برای آنکه اندکی از دین سنگینی را که نسبت به ایشان بر ذمه دارم ادا کرده باشم، صرفاً به مدد حافظه به ذکر چند خاطره از سالهایی که توفیق درک محضرشان را داشته‌ام اکتفا می‌کنم. یقین دارم استاد گرانقدر ما، که هرگز راضی نبوده‌اند کسی در حضورشان زبان به ستایش ایشان بگشاید از این مختصری از بسیار که خواهم گفت آزرده خواهند شد. امیدوارم این نافرمانی را بر من ببخشایند.

✽

تدریس بیشتر درسهای دوره دکتری را دکتر مهدوی خود بر عهده می‌گرفتند. مطابق برنامه و مقررات فرصت تدریس هر درس یک نیمسال بود و در پایان نیمسال می‌بایست نمره‌ای به دانشجو داده می‌شد. اما آنچه در نظر ایشان اصل بود، درک مطلب و فهم فلسفه و خواندن و فهمیدن بخش معتناهی از اصول و امهات آراء یک فیلسوف بود و این مقصود در یک نیمسال تأمین نمی‌شد. این بود که هر چند در پایان نیمسال دانشجویان را امتحان می‌کردند اما وقتی برای آگاهی از نتیجه به تابلوی اعلانات گروه فلسفه مراجعه می‌کردیم می‌دیدیم در مقابل نام همه، یک نون به علامت «نا تمام» مرقوم فرموده‌اند، به معنی آنکه اگرچه نیمسال تمام شده، هنوز کتاب اخلاق اسپینوزا یا نقد عقل محض کانت و آثار دکارت و لایب نیتس تمام نشده است. ناچار درس را تا پایان نیمسال دوم ادامه

می‌دادیم، بی‌آنکه سخنی به شکایت به زبان آوریم، البته جرئت هم نمی‌کردیم.

✽

در دوره دکتری، من و یکی دیگر از دانشجویان، هر دو در دانشگاه صنعتی شریف امروز، مربی بودیم و درس می‌دادیم. یک روز که کاری پیش آمده بود قدری دیر به کلاس رسیدیم، دکتر مهدوی علت تأخیر را پرسید. گفتیم در دانشگاه کاری داشتیم، گفتند «دانشگاه» هر وقت به صورت مطلق و بدون ذکر اضافه یا صفت خاصی گفته شود، مقصود «دانشگاه تهران» است، اگر از دانشگاه دیگری می‌آیید بگویید «دانشگاه» بگویید «دانشگاه فلان». آن روز فهمیدیم که دانشگاه تهران در چشم استادان سالخورده ما، چه شأن و منزلتی دارد.

✽

یک روز عصر در مخزن کتابخانه دانشکده ادبیات که در طبقه زیرزمین دانشکده ادبیات قرار دارد، سرگرم ملاحظه و مطالعه کتاب بودم. دکتر مهدوی برای یافتن کتابی به مخزن آمد و متوجه شد که در انتهای مخزن کتابخانه که به محوطه بیرون دانشکده راه دارد، باز است. بلافاصله مسؤول مخزن را طلبید و با حالتی عصبانی و برافروخته، مدتی او را ملامت کرد که چرا غفلت کرده و آن در را باز گذاشته است. او نگران بود مبادا دور از چشم مسؤول مخزن، کسی از آن در وارد شود و کتابهایی که طی دهها سال با خون دل انتخاب و گردآوری و خریداری شده، به سرقت رود و گم شود. من که در پشت قفسه‌ها از چشم مهدوی دور بودم و تنها صحبت او را با مسؤول مخزن می‌شنیدم، بشدت تحت تأثیر این دلسوزی و مراقبت و احساس مسؤولیت وی قرار گرفتم؛ تو گویی در این مخزن فرشهای گرانبها و ظرفهای عتیقه منزل شخصی او نگهداری می‌شد.

✽

در دوره دکتری، گاهی که دکتر مهدوی به کتابی مناسب و مفید برمی‌خورد به ما توصیه می‌کرد آن کتاب را تهیه کنیم و بخوانیم. ما هم در حد امکان به این توصیه‌ها

عمل می‌کردیم و گاهی هم کتابهایی را که خودمان انتخاب و خریداری کرده بودیم به استاد نشان می‌دادیم. یک روز دکتر مهدوی بعد از درس، رو به من کرد و گفت کتابفروشی روبه‌روی دانشگاه کتابی آورده است از مؤلفی به نام «بوخدال» (Bouchdahl)، که نام کتاب مابعدالطبیعه و فلسفه علم (Metaphysics and the Philosophy of Science) است، این کتاب را تهیه کنید. من گفتم که کتاب را در همان کتابفروشی دیده‌ام اما کتاب، خارجی است و نسبتاً گران است، نمی‌توانم همه کتابهای خارجی مربوط به درسها را خریداری کنم. مهدوی، هیچ نگفت. دو سه روز دیگر که نوبت بعدی درس ما یا او بود، قبل از شروع درس دیدم همان کتاب ضخیم و مفصل و گران‌قیمت بوخدال را پیش روی من نهاد و به آرامی و اختصار گفت، بعد از خواندن، بدهید در کتابخانه گروه نگهداری شود. معلوم شد مهدوی بعد از صحبت آن روز من، بلافاصله کتاب را با پول خود خریداری کرده تا هم من بخوانم و استفاده کنم و هم بعد از من دیگران. آن کتاب همانند صدها جلد کتاب مفید و گران‌قیمت دیگر که همه، اهدایی دکتر یحیی مهدوی است، هنوز هم در کتابخانه گروه فلسفه همچون صدقه جاریه موجود است.

✽

مرحوم منوچهر بزرگمهر که مترجمی امین و توانا و استاد دیگر ما در دوره فوق‌لیسانس و دکتری فلسفه بود، کتابی از بارکلی ترجمه کرده بود به نام رساله در اصول علم انسانی، این کتاب همراه چند رساله فلسفی دیگر، که آنها هم به ترجمه بزرگمهر بود، در جلد دوم کتاب فلسفه نظری توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده بود. اندکی بعد دکتر مهدوی به خواهش بزرگمهر همان رساله ترجمه شده بارکلی را با اصل مقابله کرد و با قلم شیرین و توانای خود در آن اصلاحات و تغییرات بسیار داد و آن کتاب را به شماره ۲۱ از سلسله کتابهای «هدیه» دکتر یحیی مهدوی به دانشگاه» توسط انتشارات دانشگاه تهران به طبع رساند. برای آنکه این یادداشتها

رتال جامع علوم انسانی

دکتر غلامعلی حدادعادل

# چند خاطره از استاد

و خاطره‌گوییها از ملاحظه قلم و لطف طبع و ذوق و سلیقه مهدوی در نگارش فارسی برخوردار شود در اینجا عین یادداشت کوتاه او را بر طبع دوم ویراستاری شده جدید، نقل می‌کنم:

صاحب‌دلی از دوستان، که آرزومندی این بنده را به ترجمه شدن آثار فیلسوفان مغرب زمین به فارسی می‌دانست، ترجمه‌ای را که خود از این رساله معروف جرج بارکلی کرده بود در اختیار بنده گذاشت و از وی خواست که آن را با اصل مقابله کند و عبارات آن را بدانسان که بهتر وافی به مقصود نویسنده اصل باشد به سلیقه خود تغییر دهد.

راقم این سطور، هم، چنان کرد که آن دوست خواسته بود و هم، برای مزید اطلاع خواننده به زندگانی و آثار جرج بارکلی، مختصری در این باب فراهم آورد و آن را قبل از رساله جای داد و فهرست مختصری از مصنفات این فیلسوف و کتب مهمی که در خصوص آثار و فلسفه بارکلی نوشته شده است ثبت کرد و بعد از رساله قرار داد و این همه را به چاپ رسانید. سهم این بنده در جرح و تعدیل الفاظ و تغییر و تبدیل عبارات به همین اندازه است که همه نقائص و عیوب آن را ناشی از این دخل و تصرف بدانند و از صاحبان نظر درخواست که وی را به نارساییها و نابسامانیهای آن بی‌گانه‌اند تا مگر توفیق رفیق شود و دیگر بار به زیور طبع آراسته تر گردد.

فروردین ماه ۱۳۴۵ - یحیی مهدوی

باری، یک روز در سال آخر دوره لیسانس، یکی از دانشجویان از استاد سؤال کرد چه فرقی میان ترجمه قبلی چاپ شده از بزرگمهر با این ترجمه‌ای که شما آن را اصلاح کرده‌اید وجود دارد؟

مهدوی بی‌آنکه کمترین سخنی در توضیح کاری که با آن ترجمه کرده به زبان آورد و بی‌آنکه ذره‌ای از قدر

و احترام بزرگمهر در جمع دانشجویان بکاهد، بی‌درنگ پاسخ داد: «هر دو متن در اختیار شماست، خودتان با هم مقایسه کنید.» من از این پاسخ هوشمندانه که از بزرگمنشی و نجابت مهدوی حکایت می‌کرد، درسها آموختم و در دل بر جوانمردی او آفرینها گفتم.\*

\*

در آن زمان در دانشگاهها عادت بر این بود دانشجویان از حدود یک هفته به نوروژ مانده کلاسها را تعطیل می‌کردند و شهرستانیها به شهرهای خود می‌رفتند. یک روز در اواخر اسفندماه که با دکتر مهدوی درس «فلسفه عمومی» سال آخر دوره لیسانس را داشتیم به دانشکده آمدم اما متوجه شدم که غیر از من دانشجوی دیگری نیست و هیچ کس در راهرو نیست تا به کلاس بیاید. طبعاً من هم قصد بازگشت کردم، در همین حال ناگهان در دفتر گروه فلسفه باز شد و دکتر مهدوی برای رفتن به کلاس به سمت اتاق مجاور رفت و مرا هم دید. سلامی کردم و گفتم کسی نیامده است. طبعاً انتظار داشتم ایشان کلاس را تعطیل کنند، چون تعداد دانشجویان آن درس بیش از چهل نفر بود، اما با کمال تعجب مشاهده کردم که مهدوی بی‌اعتنا به این مطلب، راه خود را به سوی کلاس ادامه داد و چنانکه گویی این کلاس تنها یک دانشجو دارد و آن هم من هستم، مرا با خود به کلاس برد و خود پشت میز تدریس نشست و تنها برای من و به من درس داد و با این کار تقید خود را به ایفای وظیفه و حفظ حرمت درس و کلاس عملاً اعلام کرد.

\*

در امتحان درس منطق جدید که درس دوره دکتری بود و مرحوم استاد منوچهر بزرگمهر آن را تدریس می‌کرد، من یک مسئله را از راهی دیگر، غیر از آنچه بزرگمهر در نظر داشت حل کرده بودم که آن راه هم صحیح بود اما بزرگمهر در تصحیح ورقه من، تصور کرده بود که من به آن مسئله پاسخ درست نداده‌ام. وقتی نمره‌ها را در تابلو اعلام کردند، من ورقه خود را دیدم و دانستم که بزرگمهر دو سه نمره‌ای به من از همان مسئله

کم داده است، موضوع را با وی در میان گذاشتم و توضیح دادم. او هم که آدمی بسیار سلیم‌النفس و صادق بود بلافاصله قبول کرد و نمره را اصلاح کرد و افزایش داد. بعد هم روبه دکتر مهدوی که مدیر گروه بود کرد و گفت: «آقا، این لیست نمره‌ها را لطف کنید تا من نمره فلانی را اصلاح کنم.» انتظار من و بزرگمهر این بود که مهدوی همین کار را بکند، اما او برخلاف انتظار، با خونسردی و قاطعیت گفت: «نمی‌شود.» هرچه بزرگمهر و من خواهش و تمنا کردیم و بالا و پایین رفتیم و هرچه بزرگمهر توضیح داد که آقا اشتباه از من بوده نه از دانشجو، مهدوی قبول نکرد و با آنکه با بزرگمهر هم سن و سال بود و سابقه دوستی طولانی داشت، با صراحت گفت وقتی استاد نمره دانشجو را وارد لیست نمرات کرد، دیگر نباید در نمره دست ببرد و تغییر دهد. البته این پافشاری مهدوی در اجرای مقررات و اصرار او بر رعایت اصول و ضوابط، آن روز به مذاق من خوش نیامد، اما بعدها دریافتم که او به حفظ «اصولی کلی» بیش از اصلاح موارد خاص، پایبند است و می‌خواهد به استادان و همکاران خود بفهماند که از ابتدا باید در تصحیح ورقه و دادن نمره به دانشجو دقت کنند تا ناچار به تغییر و تبدیل نمره نباشند.

\*

در درس دوره دکتری، جمعاً چهار دانشجو بودیم که در کنار هم پشت میز می‌نشستیم و دکتر مهدوی روبه روی ما در آن سوی میز می‌نشست و درس می‌داد و از ما سی پرسید. در روزهای گرم سال، بسیاری از دانشجویان بدون کت به دانشگاه می‌آمدند و این امری عادی بود. من هم آن روز کت خود را از تن بیرون آورده بودم. دکتر مهدوی قبل از شروع درس، چند لحظه ساکت ماند و بعد رو به من کرد و گفت «شما کت خودتان را بپوشید»، از بنده البته اطاعت بود و از دکتر مهدوی آغاز درس.

\*

یکی از دانشجویان هم‌دوره ما در درسهای دکتری فلسفه، روحانی بود و از قم می‌آمد، یک روز در اثناء



پایان علوم انسانی

جوابی که به سؤال استاد می‌داد، عباراتی قریب به این مضمون به زبان آورد که «در اینجا یک سری مسائل وجود دارد که ...» مهدوی کلام او را قطع کرد و با ملایمت، که شیوه همیشگی او بود، پرسید: «آن آقایانی که پیش از شما در قم بوده‌اند و زبان خارجی نمی‌دانسته‌اند و کلمه "سری" را نمی‌شناخته‌اند، در این قبیل موارد به جای سری چه می‌گفته‌اند؟» دوست ما که خود نیز دوستدار زبان فصیح فارسی و مبادی آداب بود در پاسخ گفت: «می‌گفتند یک سلسله از مسائل وجود دارد ...»، مهدوی گفت: «بسیار خوب، شما هم همان طور بگویید.» آنجا بود که از میزان علاقه مهدوی به زبان فارسی و فرهنگ و سنت ملی آگاه شدیم و دانستیم او با وجود احاطه و تسلطی که خود به زبان خارجی دارد چه اندازه از استعمال نایجای کلمات فرنگی پرهیز می‌کند.

✱

روزی در دفتر گروه سخن از برنامه‌های درسی مدارس در میان بود و گفته شد که وزارت آموزش و پرورش در تغییراتی که در سالهای دههٔ چهل در برنامه و نظام آموزشی دانش‌آموزان داده، درس عربی را از بعضی کلاسها یا به کلی حذف کرده یا کم کرده است. مهدوی که از شنیدن این خبر ناراحت شده بود با ظرافت به شوخی گفت: «لابد می‌خواهند به جای آن عبری درس بدهند.»

✱

یکی از دانشجویان قدیمی گروه فلسفه که خود سالخورده و سپیدموی گشته بود و سالها بود در یکی از دانشکده‌های دانشگاه تهران، مسؤولیتی اداری بر عهده داشت، گهگاه برای دیدن دکتر مهدوی و اظهار علاقه و احترام به او به دفتر گروه می‌آمد. مهدوی هم نسبت به او بی‌علاقه نبود. یک روز در ضمن بحث و گفتگوی فلسفی، آن دانشجوی فارغ‌التحصیل قدیمی چنانکه عادت کارمند جماعت آن روزگار بود، چند مرتبه خطاب به مهدوی از کلمه «قربان» استفاده کرد که «قربان، همین طور است» یا «قربان، فلان فیلسوف نظر دیگری

دارد» و امثال آن. مهدوی ناراحت شد و با لحنی تند گفت: «مگر اینجا اداره است که شما این قدر قربان قربان می‌کنید، چرا درست و طبیعی و ساده حرف نمی‌زنید؟» معلوم شد این نجیب‌زاده‌ای که خود فرزند حاج حسین آقا امین‌الضرب و نوهٔ حاج محمد حسن امین‌الضرب است و به خانواده‌ای از اعیان تعلق دارد، تا چه اندازه از تملق و تعارف بیزار است.

✱

در حوالی سالهای ۵۵-۵۶ من سرگرم تهیهٔ رسالهٔ پایان نامهٔ دکتری خود در فلسفه بودم و مهدوی استاد راهنمای من بود. به پیشنهاد استاد، قرار شد بخش اصلی رسالهٔ من ترجمه کتاب پروله گوما یا تمهیدات کانت باشد. قرار ما این بود که هر هفته صبح روز پنجشنبه من به منزل دکتر مهدوی می‌رفتم و چند صفحه‌ای را که ترجمه کرده بودم به ایشان تسلیم می‌کردم تا با اصل مقابله کنند. ایشان نیز صفحات هفته پیش را که مقابله کرده بودند می‌آوردند و با اصلاحاتی که خود در ترجمهٔ من وارد کرده بودند به من برمی‌گرداندند و توضیحاتی می‌دادند. از این روزهای پنجشنبه و محبتها و راهنماییهای پدرانه و مشفقانهٔ مهدوی خاطره‌های بسیار دارم که به بعضی از آنها اشاره می‌کنم:

یک روز که از ناهمواریهای نثر فارسی ترجمهٔ من خسته شده بودند رو به من کردند و فرمودند: «شما باید کتابهای نثر ادبی و فصیح و قدیم فارسی را بخوانید تا نثرتان قوت بگیرد و راست و درست شود.» بعد نام چند کتاب از قبیل گلستان و کلیله و دمنه و تاریخ بیهقی و قابوسنامه و سیاست‌نامه را بردند. خدمتشان عرض کردم این کتابها را خوانده‌ام. فرمودند: «عجب، پس معلوم می‌شود عیب کار از آنجاست که علاوه بر این کتابها، روزنامه‌ها و مجلات و نوشته‌های امروزیها را هم زیاد خوانده‌ای!»

یک بار بی‌حوصلگی کردم و در ضمن بحث بر سر اینکه از دو وجه مختار من و ایشان، کدام یک مرجح است، گفتم شما وسواس به خرج می‌دهید. البته قصد جسارت نداشتم و مقصودم این بود که این مقدار احتیاط

وقت و حساسیت، بیش از حد ضرورت است. استاد پس از شنیدن این عبارت در پاسخ من فقط سکوت کردند و مدتی چشم به پایین دوختند و هیچ نگفتند. سکوتی که از هر کلامی گویاتر و آموزنده‌تر بود و سبب شد تا من آن روز و روزهای بعد خود را ملامت کنم که چرا در حق استادی چون او و در حضور او، کلمهٔ «وسواس» را به کار برده‌ام.

جا دارد بعضی از یادداشتهای ایشان را بر حاشیه و پشت صفحات دستنویس ترجمهٔ تمهیدات نقل کنم تا خوانندهٔ این نوشته بفهمد که آن «لطف به انواع عتاب‌آلوده» که حافظ از آن سخن می‌گوید، چه معنایی دارد. در جایی نوشته‌اند:

«وقتی Connection را به اتصال ترجمه کردید و بلافاصله باز لفظ Connection تکرار شد و مقصود همان Connection است دیگر ترجمهٔ این لفظ به ارتباط، جز اینکه خواننده از گرفتار بد فهمی بکند چه نتیجه‌ای دارد، مگر اینکه خود مترجم هم بدان گرفتار شده باشد.»

کلمهٔ بد فهمی را با فشار به مداد سیاه‌تر و درشت‌تر نوشته و زیر آن دوبار خط کشیده‌اند.

در جای دیگر عبارتی از ترجمه این طور بوده است: «اگر خواننده از این همه رنج و زحمتی که من در حل این مسئله برایش پدید خواهم آورد ...» استاد فعل پدید آوردن را برای زحمت نپسندیده‌اند و در حاشیه با همان خط شکستهٔ خوش و پخته‌ای که مثل نثر فارسی ایشان متین و ملیح است مرقوم فرموده‌اند:

«من برای شما خیلی زحمت پدید آوردم؟» دور این عبارت را خط کشیده‌اند تا بی‌تناسبی این فعل را گوشزد کنند که آیا هیچ وقت ما این طور حرف می‌زنیم؟ نظیر این نوع تذکارها را در کلاس درس نیز از ایشان شنیده بودیم؛ آنجا که دانشجویان برای فاعلهای غیرذی‌روح، فعل جمع به کار می‌بردند و مثلاً به جای آنکه بگویند «اینها اموری است که ...» می‌گفتند «اینها اموری هستند که ...» و ایشان با تبسمی مختصر می‌فرمودند بگویید «اینها اموری تشریف دارند که ...».

پرتال جامع علوم انسانی



استاد با استفاده از فعل «... به چیزی فکر کردن» و بدتر از آن «... به چیزی اندیشیدن» به جای «فکر چیزی را کردن، یا در فکر و در اندیشه چیزی بودن» مخالف‌اند، یک بار که من بعد از یکی دو بار اشتباه باز هم نوشته بودم «... و مکانی که هندسه‌دانان بدان می‌اندیشند» حقیقتاً عصبانی شده‌اند و زیر این عبارت خطی شدید و غلیظ کشیده و بالای آن نوشته‌اند: «چون مکان بدان وجهی که هندسه‌دانان فکر می‌کنند» و در حاشیه با خطی درشت‌تر از معمول خود نوشته‌اند: «نرود میخ آهنین بر سنگ»

در ترجمه متون اصلی و اصیل فلسفه هیچ‌گونه دخل و تصرف و نقل به معنی و تغییر مضمون را از جانب مترجم روا نمی‌دانند. یک جا در حاشیه دستنویس ترجمه تمهیدات نوشته‌اند: «مثل اینکه تخلف از اصل لذتی دارد که نمی‌توان از آن گذشت.»

در جای دیگری نوشته‌اند: «مثل اینکه در جای دیگر یادداشت کرده‌ام که آوردن معادله‌های فرنگی بسیار متداول در زیر صفحات جز اینکه حاکی از شک و تردید مترجم در صحت این معادله‌ها باشد نتیجه‌ای ندارد... و یا اینکه مترجم بخواهد بگوید که اولین بار این اصطلاح فرنگی را چنین ترجمه کرده است که ضَعَف الطالب و المطلوب.»

یک جا در ترجمه عبارتی آورده بودم: «... آن تلاشهای بیهوده هرگز بالمره محو نخواهد شد» دور کلمه «محو» خط کشیده‌اند و نوشته‌اند: «خواهش می‌کنم برای معنی لغات گاهی به فرهنگ رجوع کنید، کمی هم در معلومات خودتان به دیده انتقادی بنگرید.» و در جزء اخیر این عبارت به معنی و مقصود کانت از مفهوم «انتقاد» که رکن اصلی فلسفه اوست عنایت داشته‌اند.

✽

در بیست سال گذشته، یعنی از سال پنجاه و پنج تا هفتاد و پنج، بارها در خانه استاد مهدوی به دیدار ایشان رفته‌ام. محل دیدار، معمولاً در اتاق پذیرایی مراجعان است که در ضلع شمالی حیاط بیرونی دلباز خانه استاد

قرار دارد. این اتاق بسیار ساده است و همه چیز آن قدیمی است. یک فرش ساده کهنه پاخورده، یک میز و چند صندلی چوبی قدیمی، یک زیرسیگاری ساده که عبارت «تجارخانه رزاق منش و تاریخ ۱۳۱۲» را بر خود دارد و یک عکس بزرگ روی بخاری اسباب عمده این اتاق است. عکسی که حاج حسین آقا، پدر استاد را در جمع مهندسان و کارگران خارجی و داخلی اولین کارخانه برق ایران نشان می‌دهد. از لوستر و چلچراغ هم خبری نیست. آنچه مهم است و توجه مرا به خود جلب کرده این است که در این بیست سال تقریباً هیچ چیز درین اتاق تغییر نکرده و نو نشده و استاد مهدوی در صدد آن نبوده‌اند که ظاهر این اتاق را به این همه اشیاء و اسباب تجملی و زینتی که امروزه خانه‌های فقیر و غنی را در همه جا آکنده و آلوده کرده است، بیارینند و این باید برای ما درس آموز باشد. استطاعت مالی مهدوی امری نیست که بر کسی پوشیده باشد، چنانکه سخاوت او نیز بر همگان معلوم است و در ملاقاتهایی که گهگاه در این اتاق ساده با او داشته‌ایم، هر بار هنگام خداحافظی، مهدوی ما را با دستی پر از کتابهای تازه خود به خانه فرستاده است.

✽ این تحمیدیه را از سرآغاز مقدمه‌ای که استاد مهدوی در اردیبهشت هفتاد و پنج بر ترجمه منادولوژی لایب‌نیتس نگاشته‌اند انتخاب کرده‌ام. ذکر بعضی از نمونه‌های مشابه دیگر از مقدمه کتابهای دیگر ایشان خالی از لطف نیست.

«بعونک یا لطیف» از مقدمه قصص قرآن مجید سوراژادی

به نام خداوند جان و خرد

که از این برتر اندیشه برنگذرد

از مقدمه ترجمه بحث در مابعدالطبیعه زان وال

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کائنات

ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

از مقدمه نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن

«به نام آن که آغاز و پایان ازوست و بدوست» از پیشگفتاری که بر کتاب جنبشهای دینی ایرانی تألیف دکتر غلامحسین صدیقی، نگاشته‌اند.

«بعونه تعالی» از یادداشتی بر چاپ دوم مصنفات افضل‌الدین کاشانی

مهدوی در آغاز بعضی از همین مقدمه‌ها، با عبارات و اشاراتی لطیف، نسبت به دوستان خویش و آنان که حقی بر او داشته‌اند ادای احترام کرده است که آنها هم خواندنی و آموختنی است.

✽ از قضا هنگام تحریر این خاطرات، کتاب منادولوژی لایب‌نیتس به ترجمه استاد یحیی مهدوی، که چاپ اول آن در سال ۱۳۷۵ توسط انتشارات خوارزمی انتشار یافته، به لطف آن استاد، به دستم رسیده بود. مهدوی شرح حال مفصلی از لایب‌نیتس را که در اصل به قلم امیل بوترو بوده به فارسی ترجمه کرده و از جمله در صفحه ۴۰ آورده است که:

در ۱۷۰۳ لایب‌نیتس قابل ملاحظه‌ترین و مهم‌ترین آثار فلسفی به معنی اخص خود را تصنیف کرد با عنوان: تحقیقات تازه درباره فهم انسان. سابقاً در ۱۶۹۶ راجعه به کتاب جان لاک، یادداشت‌هایی انتقادآمیز کرده بود که به وسیله نامه به وی اشعار داشته بود و فیلسوف انگلیسی اصلاً توجهی به آنها نکرده بود. لایب‌نیتس آن ملاحظات را از سر گرفت و از آنها کتابی ساخت به صورت گفت و شنود میان فیالات نماینده جان لاک که کتاب لاک را فصل به فصل و جزء به جزء بیان می‌کند، و تشوکیل نماینده لایب‌نیتس که نکته به نکته آن کتاب را در بوته انتقاد می‌نهد. به علت فوت جان لاک در سال ۱۷۰۴ لایب‌نیتس آن کتاب را منتشر نساخت، چه نمی‌خواست کسی را علناً مورد اعتراض قرار بدهد که دستش از این جهان کوتاه شده است و نمی‌تواند از خود دفاع بکند. در پایان مطلب، مهدوی شماره‌ای افزوده و در پانوش صفحه از جانب خود در داخل دو قلاب افزوده است: [آخرین بر این جوانمردی]. آری ...

آن کس که ز شهر آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است

روشک‌ها  
رتال جامع علوم انسانی



اثر استاد یحیی مهدوی